

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای طیفه سخن و نکته را سینه
در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آفتاب را نیم مانده بود
ولائی استرآبادی با کثرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و و دادی است

رباعی

بر عاشق زار بی تو ای ماه تمام	وانی چه حلال است حرام است کدام
گریست که بی خیت حلال است حلال	خنده است که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سر بلند خان وردی اقامت داشت
آخر کار بملک بنگال رفته هاجا جاننش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بمرغ من حاصله نماند

ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح احاطه و ادایه
ز دوست دوست ز بجز هیچ تقصیر اگر بر بنجد و گوید که دو ستم غلط است

ولی ولینان گریه از غلامان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و
نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که از غم و بدیوار آورد
انقدر گریه کردی و روی بار آورد
ولی قلند از قدما شعر است و فصحاء ادب است

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
از ترکنا ز غم شوخ سگرگت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و بهی عمر خان شاه جهان پوری در ولایتی است ما هر فنون ادبی موزونی طبع وجودت
ذهن و طلاقت لسانش و بهی است نه مکتبسی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه
عشرین از ما پانزدهم عشر مراحل عمره ابا تمام پیود
در نهانخانه اول شاهد طنازی هست بان درین پرده نهان پرده بلندی هست

نشتیبی که یکی قطره بنصورت چه کرد ایکدی پان خورده درین معرکه باز آمده	و همی این بادۀ عشق مست بتدیج بپوش بهر خونریزی مستان بچه ساز آمده
---	---

و هم میر محمد علی از سر زمین دلی سر کشیده و در دربار حکومت لاکهنو توطن گزیده در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خور از زبان ملک دیگر نیکومی سفت

لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیمار است	لب بدنان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
---	--

ولسی میر ولیسی از امرای عهد مایون بادشاه است و طبعش اباشا هدان سخن بخوبی
کسم راه

خواهم امشب بتو افسانه دل عرض کنم آمید وار چنانم که شرمسارے من	لیک چشم سیت بر سر خوابست امشب شود پیش تو عذر گناهکاری من
--	---

ولسی از شعرا عهد سلطان حسین میرزا است طبعش ولس را این نظم خوش اداست

برفتی وز هجرت آتش غم ماند در دلها گفته ام عمری و نخواهم گفت با خوبان ام گویند که ولسی شده دیوانه خوبان آنچه شبهای کشم در بجز خورشید رخت گیره آن بالائی همچون شلخ گل بنگر باغ	بسان آتش گز کاروان ماند بمنزله سا هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سر و سہی را چند بالامی برے
--	---

حرف الهمار

یا لقت سید احمد اصفهانی از سادات حسینی طویل القدر اصفهان است در نظم و نثر
سرآمد شعرا و دبیران و بامیر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ ذر و محمد عاشق
خیاط و میرزا صبح هم طرح و همدستان و او آخر مایه ثانی عشر سال جلالتش از اینجهان

نشتیبی

ولسی

ولسی

یا لقت

<p>و فرزندش میرزا سید محمد از شعرا، عهد قاجار و دارای ایران مست</p>	
<p>تا نمودیم زمین بوس در دلبخولیش آه از آن شوخ که از جانم دلم اگر نیست مهرس ای گل من که ز گلشن کویت چسان فتم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بیخار جز محرو و فاما</p>	<p>همچو خورشید رساندیم بگردون سرخولیش همچو شاهی که ندارد خبر از کشور خولیش چو بلبل زین چنین باناله و آه و فغان رفتم ز بس نامهربانی دیدم امی نامهربان رفتم زیاران و وطن دل کندم از اصفهان رفتم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دلدار اگر کام خویشم فکند ترسم بغلط بوده باشد دل من</p>	<p>از تو نمکی بروی رشیم فکند بیند که دل من است پیشم فکند</p>
<p>رباعی</p>	
<p>یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند</p>	<p>یا با تو می همدم و همراز آید هرگز زود اگر رود باز آید</p>
<p>هادی از سخن سخنان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است که دماغ خون رود ز کفن کشته ترا هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبل مراد آباد بود و میرزا اقبیل درین فن او را استاد و در صفت پروانه حاکمی گفته است تامنور شده قندیل فلک در عالم لیک در عالم امکان نشنیدم بار هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر یزد مودع نقد زندگانی است دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است ماشطه طبعش عریس</p>	

هادی
هادی
هادی
هادی

ابکار افکار را محلی و محلی سے
 زیہلوی ہنر ہر لی کالم دشمن باجست
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریخت
 ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شعرا استعدا بوده و نو تری بہند رسیدہ باز بوطن خود
 عود نمودہ رہ باغی

دو کاشن جان گلی تحمید بیتو	یومی ز گلستان نشنیدم بیتو
ہر چند نظر باہل عالم کردم	بجو د دیدم ولی ندیدم بیتو

ہادی میر محمد جواد د ہوی کہ در اردو و فارسی شعر میگفت و جو اہنر کات بخش اسکو
 می سفت سے

گرد کویت ہنوز میگردد گرد ہادی کہ از عبار من ست
 ہادی میر محمد ہادی یزد جردی کہ از نشو و نما و رکاشان بعضی آزا کاشی نوشتہ عمری
 در زمین دل تخم عشق دلبران کشتہ در علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طہاسب
 صفوی اورا با احتساب مالک ایران برگاشت و بعد تو بہ و انابت از فسق و فجور بہت
 و صند رضویہ مامور گشت و ہمانجا عبادت الہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعمائہ
 ازین رباط بی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست کہ منت نہد بجان مارا
تو جنب جہتتش چہ نماید گناہ من	یکمشت خاک گل نکند آب بھر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن	بمخندہ گفت در عاشق کشی ہادی منجو اہم

ہادی نامنی شاعر مرثیہ گوست و بتلاش مضامین مسکینہ فکرتش در تگاپو سے
 شد شاہ دین سوار و حرم بر ققائی ہاو
 بس نکلما ز گلشن آل عباقند
 گر یان و نوحہ سنج تمام از برائے او
 و ہقان روزگار کہ ان برو ققائی او
 ہارون خواجہ ہارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

ہادی
 ہادی
 ہادی
 ہادی
 ہادی

و نیکو میان ست است	
قیمت مردم از مهر پاشد	تا ز دینار و از کمر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
<p>پاشتم میر محمد پاشتم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلهما تا شیر... ز حرف مهر فریادم ده که مسید انم بجز جواز تو کار دیگر نمی آید</p>	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند و آفتاب فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون	خسخانه به از فقر بود در گرما
رباعی	
مایم که در شعله شیمن کردیم	آشکده را خیال گلشن کردیم
برویم خیال دست همراه بنجاک	شمعی بجز خویش روشن کردیم
<p>پاشتمی اصفهانی از سادات بود و بخرقه کوفتگری معیشت می نمود هست آنی با تو و بسیار می لانی بان خوشم زانرو که تیرش در و لاشاد جا دار صبر خواهم کرد چندان که آنم بگذرد که خواهد یاد من کرد از خندنگ خود چو یاد پاشتمی از لطیفه سخنان دارالمزود در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طرز است نظر کن در دل خود تا بدانی که آه حسرت مانی اثر نیست رخت را پر تو نور آینه است و گرنه رتبه حسن اینقدر نیست</p>	
پاشتمی فراهی از ارباب فبرت و آگاهی است	
رهزن دل شده خال رخ گندم گوش	گوئیار برده همین دانه زره آدم را
<p>پاشتمی کاشی در زمان شاه طهماسب باضی بود و با سلامی و کلامی مشاعرات مناظرات می نمود</p>	

پاشتم

پاشتمی

پاشتمی

پاشتمی

پاشتمی

باشمی

بجری

بجری

بجری

بجری

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق دیوانه دلی دوشتم آنهم دگری دوشتم
باشمی کلتنوی برادر بزرگ میربنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه
اودبمزاج و تمسخر اشتها رو میرباشمی ازین طریقہ اش است نکات و استنکات دوشتم

دیده آینه روی نبت ترسا کردم
شب بشوق در و ندان تو از شیب آه
دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار
منظر جان حزمین عین گلپیا کردم
تا سحر خنہ بدر پاسے شریا کردم
باشمی تا سحر از صورت دیا کردم

بجری شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفا ر قصبہ جا جو متصل شہر کانپور از دوستان
قاضی محمد صادق خان اختر ست خامہ فکرش فلک نظم فارسی وارد دور امور سے
می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار
بجری کونا بادی بعهد وزارت نواب شجاع الدولہ بہادر صوبہ دار ملک اود از وطن
بہندوستان رسیدہ در بنارس الہ آباد اقامت گزیدہ در زمان نواب آصف الدولہ
بہادر خت بعالم بقا کشدہ سے

بر سر او انچہ کاکل میکند
بکہ گویم ز گل اندام خود و خاری خویش
بر دام روز دل از من صمنی رعنائے
بمکلم بکنینے بپسم شکر سے
با من بیدل و دینی ز خدا نا تر سے
گر گویم فتننا گل میکند
ز ستمگاری آفتوخ و دل افکار غمیش
گلرخ سیمبری غنچہ لبے زیبا نے
نازک اندام بتی سر و سہی بالائے
با صبوحی زدگان مغنچہ تر سائے

بجری مشہدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست
بگرد کوئی تو با صد نیاز میگردد
بجری سعادت سعادخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری ست محمد فرخ سیر
بادشاہ ہر چند باوی بد نبود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود سے

جستم و مثل تو نیافته ام	انتخاب اینقدر نمی باشد
نازکی ختم شد بر اندامت	مور را این کمر نمی باشد
بهر آرزو از ته میدان صفایان	و نه باز از زبان خوش بیان است رباعی
جانانه درین دیار هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بد نام تو کردند مرا	بدناشده را تو یار هستی یانه <small>ترجمه بد نام ۱۲</small>
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دل غم بدل میانه
دیر آمده تو یک زمانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچ مانده و می نگری	شاید که دل بگذری ابری
وز نیستی و ولی ز روزان تیری	وز مال برد تو جان شیرین بری
هلالی سبز واری زبانش هلال	مطلع خوش گفتاری است سه
بذوق بخودیم رشک می نبرد قاصد	که از زبان تو هرگز روایتی نکند
با عمار و وفا گشت آبخان با من	که حرف قتل من آورد در میان با من
همامولوی عطار الشیرازی های اوج بی نظیری است	
حال دل را کرد آن حلقه موسیبا اند	هر که در دام بلا می رفت او میداند
همایون استر آباری مال مشرب آزادی بود	شست تا کی مانده بود آنهم بسیر کردیم رفت
بیتواز طوفان اشک در عید وی زمین	بمالتی نسوی طغش تریه نسا بوز و عدت با غم در شهره و راه انهر بسیر نمود سه
خبر از کسی بیستم و گشت او دیدم	سوخت از رشک دلم کاش نمی بینم
همست خوابه محمد الایچی معروف بواجبه هست ابن حاجی زین العابدین که بحضور شاه	

بهر آرزو

هلالی

همایون

همایون

همایون

همست

عباس ماضی از سفر من بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشکن بست
تا و پروانه و بلبل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همست همت خان خلت سلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگ یب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از پای همت خان استنباط توان نمود	
زلف تو تاب سنبلیله آب بنفشه برد	تا مهرمان عایت هیچ آشنا نکرد
من چو گویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
محمد میرزا امرا و کو که میرزا کامران خلت با بر باد شاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا	تا چه آرد بر سر این سودای بی حاصل مرا
جامه گلگونی در آندست در کاشانه ام	خیز ای مردم که افتاد آتش در خانه ام
همدی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سرخرازی	
رباعی	
پیوسته میان دل و جان میگذری	بر دیده خوننا به نشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلوا فروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون بزم زبان خود را که بوقت بخود بیاکنم شکایت از تو	
همدی هروی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدی آواز پای یار رسید	و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه
همندال میرزا ابن ظهیر الدین محمد با بر باد شاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب برادر بچنگ افغانه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار در سن	

همست
همیم
همدی
همدی
همدی
همندال

شهادت خوش عمر مورخان

<p>زان قطره عیشتم که نسیم سحری تایرین گل چکاندای رشک پر</p>	<p>از ابرجد اگر وجد حیله گری حقا که هزار بار با کتبه ترعی</p>
<p>هند و شیوننگه گمنوی پسریچو لانا تمه که چاه او در لکنوالی الان مشهورست و وفا هند و بتساط مرض جنون در آفتاب عالمات مسطوره</p>	
<p>دل نیاسا یزجت محور و می یار را با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد</p>	<p>کی کند سیراب کوثر شسته دیدار را صد هزار لیل آفرین فریاد شیرین کار را</p>
<p>چند و گوگل چند قوم کشتی بود در شهر فرخ آباد بر جاوه کلاش وجه معیشت سعی و ترود می نمود</p>	
<p>منی آید پر یرویان مرا یکدم قرار مشب جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او سرشک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد زفت آن دل را بهر عیادت بر سرت هندو</p>	<p>چه مشکل بر دل دیوانه گردید دست کار مشب نمیدانم بسوی کیست یارب چشم ما مشب گریبان گیر و اما نم شده خون بهار مشب طیب آمد ز بالین تو گر بان زار زار مشب</p>
<p>هنر حاجی بیگ ابن حاجی اله آبادی از اقربان نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پرداز می و هنر تیر اندازی دید بیضی می نمود در هر روش از طرز خرام تو ز اعجاز هر گره که بر خاست ز جا کبک می بود هنر گیان رای اصلش از قصیه بچه حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه سبست و هشتم از ماه شانی عشر در دولت آباد فرزند بنیادست پدرش اولاد وطن بر فاقه قلی خان بناد در حیدرآباد رسید و ثانیاً همگام عروج عالم علیخان برادرزاده سید حسین علیخان امیر الامرا بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثالثاً بزمان تسلط نواب آصف شاه ملازمت بارگاهش گزیده عمر پایان رسانید نواب قدر دان ز قفا پرور پیش گیان را</p>	

بند

بند

بند

بند

هنر از وطنش خواند و بر جامی پریشانشان و بر قافیت فرزندار جند خود نواب نظام الدوله
 بشاهجهان آباد فرستاد و بعد عود بدکن انواع بارهای من بروی نهادند در آخر عمر منبر والا کفر در
 اوزنگ آباد معتزل شده بخدمت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بگرامی حاضر می ماند تا آنکه
 در سنه سبعین و مایه و الف جوادر روحانی را از چهار دیو اذیت ناصر بر جهانند

دوش در آینه تمثال رخ یارا افتاد صورت گریه حال تو چون اهتمام کرد سپه پوشید سنبل دید چون حال پریشانم رفته آمد دیوانه زیر خاک و هرگز گشت نکرد	آنقدر آب شد از شرم که از کار افتاد زنگی که داشت در دستم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین کرا یا رب نظر کردم از شراب رنگ طفلان شمع تربت روشنم
---	---

هوای نونی کلامش در دلربانی بخوش مضمونست رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش مرگی ست که میرسد باقلیم وجود	چون نیک کنی تحصیل جوش عمریست که میرود به تقبالش
--	--

هوای هندی فکرش در هوای مضمون بندے
 بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست
 هوشی شاعر نیست از همان و خنثی پسندیده هوشمند نیست
 گفتم روم که چشمت مائل خواب ناز است
 بکشد زلف و کفنا بنشین که شب در است
 همیبت کاشی جل فکرش مضمون تلاشیست
 روان شد از برم آن چشمه حیات مرا
 هزار چشمه خون از لب بر پدید آمد
 همیبت میرزا همیبت بیگ اصغری نوا ده طها سپ قلی سلطان که فرمانروای
 بندر لار بود و از همیبت وسطوتش لرزه بر اندام اشراق فجار همیبت خط شکسته در
 می نوشت و تخم لطائف و ظرافت در زمین سخن می گشت
 آسوده تر ناست دل دزد مند ما
 در آتش است ناله ندارد سیند ما

هوای نونی
 هوای هوشی
 همیبت
 همیبت

بسکه در راه تو تا ز زشت زین پاکشتم تو گر نه و هیچکس چشمتی پوشیدی چه میدانی	بای گل بر سر زخم خاری که از پاکشتم که لشکر سپیدی در سیاهی میتوان کردن
---	--

حرف الیاء

بای

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب بهجت هزار
داشت و نواب آصفجاه ثانی احمد یار خان بقطاب منور الدوله و منصب پنهانی بر داشت
طبعش با شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین
و مائة و الف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکفت دلدار می آید بزرگ قلقل می تازه می سازد و دماغم را آی معان باده را بجام کنید گش از راه وفا ز پی نامی آید	آیین دید آن بت حاضر خواب ما بلب از توبه های خوشیم استغفار می آید چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید کار هوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و فاسد آید
---	---

بای

یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جو در طبیعت نکته سخنی می نمود
گفتی که خواهمت بجفا ز از زار گشت
نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد
یار می تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخن بهمت
می گاشت

بای

نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم	چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم
-----------------------------------	---

باز

یار می یزدی ناطق لطیف سچ و بذله پرداز بود کسی و راستی قبل شخصی نمود بدین مضمون
گرفتار آمد و حکم قتلش نافذ گشت در آنحال مطلق موزون کرد که بسا عشق حاکم از سر
خون او در گذشت سه

از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی گر چیزی نماند از عمر من مایم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده حریم جانان مایم	دلسوخته وادی هجران مایم
در کوی تو عمر سیت که از خواری عشق	دل خوش کن کافر و مسلمان مایم

شعر

عظیم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود پدرش بهلازمت نواب
زبردست خان ناطق لاهور اوقات بسری نمود و این در تیشیش موزونی طبعی و بلند شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غنچوان شباب و ابتداء مشق سخن بوم شوم جنون
و آشیانه و ماغش معینه گذاشت دور کوی و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت
ازین عالم گذشت سه

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن همیشه که بر سر زده است
آینه را که شوق تو در بر گرفته است	تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
از او پس از مرگ دلم کی زخم او است	خشت بخدمت خنده و مشق ستم او است
بشوق لعل لبش با شراب می سازم	و گرنه من بکی جام بنگ شهبازم

بیا

محمدی سعید محمدی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رسمیه و شعریه و تاریخیه ذی استعداد و کتاب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای و سج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در بنیام ثبت افتاده سه
دور از ان ماه اگر آه تیر خاک کنم تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

<p>ہر کہ میر و ہمتا سے نگاہ مست تدم ہم دل بویوسف مہر سے گر ہمت مستان نکند یا و دے ما کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ چسان ضبط غم عشق پریر و یان کنم تاصح آمد اندر چہ نازنین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہست فیضان حسرت امی بچی باز دل رامی برد شوق گل و دی کسے عاقبت در رمای وحدت را بچوش آوردہ مسجد رزانی بشیخ شہر امی ستجیے مرا</p>	<p>گور آن زند قدح نوش تر خاک کنم بوسہ گیر از لب چوقند تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک بگرم بسوائی بت گل پیر ہستے فریادم خاک مارا مدہ از جنبش خود بر بادم نباشد چون دل بیتاب اندر خط فر مانم دشمن جان بلائی دین شد چقدر امی پوری حسین شد در دل من چسان کہین شد کہ بطرز سخن حزن شد باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے در دلم حرفی از ان لعل سخنگوی کسے ہست محراب عبادت طاق ابروی کسے</p>
--	--

میچی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التوا ریخ عبارت رنگین و ستین
 متضمن ولادت و وفات علماء و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعانیہ اتقا
 ازین دارنایا امدار سوئی دارالقرارت سے

<p>آیکہ بر لالہ تر زلف سخن سادار سے ساعد نسیم نائی و دل از دست بر سے</p>	<p>قصہ شوریدگی عاشق شیدا دار سے تو درین کار نگار اید بیضا دار سے</p>
---	---

میچی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتار سیت سے
 بہر تو میکشندم و آہے نمیکنے
 ای سنگدل چہ آہ نگاہی نمیکنے
 میچی نیشاپوری از فضلا شعرا فصاحت اکتناہ ست و فائش در سنہ ہشصد و پنجاہ سے

باجی
 باجی
 باجی

<p>ملک یا حوریار ضوان کرامی می هر که که بر بالای بامی</p>	<p>توئی سر خیل مهر و یان نامی چو درستان جزای سر و نازی</p>
<p>میچی میچی خان کیلانی که بکمال رفاه و قلاع زندگانی میبود و با چاه سنت شاعران مشغول بود</p>	
<p>هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت</p>	<p>برون ز گویتو با خون دیده خواهم رفت بیای بوس تو چون آدم ندانستم</p>
<p>میچی میچی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود و والدش میرزا با برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و ما پنجاد سال تسع و سبعین از مائنه حادی عشر میچی خان سر بر صبه ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دلی بکلازمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بنجدت محمد فرخ سیر بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقران می شافت آخر الامر بسردفتری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدة العمر بر همان عمده بود تا آنکه در سنه ثانیه از مائنه ثانی عشر وداع حیات نمود</p>	
<p>ز نبض رسته پیری بوجد آمد ایام من بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چرخ من میچی میچی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء مدت در مازروامی او دست اصلش از تقصیه صفی پور مضافت بدار الریاسته لکنوی دورش اشه لکنوی شاه لدمردی بیکه نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه شماله عشر ارتحال او ازین دار محنت و تعب</p>	
<p>پروانه وار نیست نشان مزار ما پیشم آن شعله خوسنه آید از قضا هم رفوسنه آید</p>	<p>بر باد او شعله جمنش عنبار ما شعله سان سوخت بیقرارها چاک دل را چسبان رفوسازم</p>

توئی

میچی میچی

میچی میچی

یزوان
یعقوب
یعقوب
یعقوب
یعقوب
یعقوب
یعقوب

<p>چشم یمنی بجز شد بی نور یمنی بیا و کیسوی او شب بسم کنسیم بر یاد روی ساقی و پیمان چشم خود</p>	<p>آب رفته بچوئے آید بر کنسیم وز آتش درونی خود شمع بر کنسیم میکش شویم و ناله مستانه بر کنسیم</p>
<p>یزوان قلی از عظام بخارا است خگر سایش معرکه آراسه دلدار سرو فاند اردو رحمی بر حال ماندارد یعقوب شیخ محمد یعقوب و وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تخلص الفقه مشهوره صد بهشت است گریه پس مرگ سگ بکوی تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوجبی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتر پیش پر داخته و بمنصب عالی وزارت مرقعی ساخته و وی بعد وفات سلطان غزلت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگزیده</p>	
<p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست آمد بیالین خسته خود را</p>	<p>ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که سستی را بهانه سازد و بسیار نشیند</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام در نظر دهشته رباعی</p>	
<p>خورشید فلک چو ماه تابان نیست سر شیمه آب خضرا می غنچه دهن</p>	<p>بشمنی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قاتلش گذران دوشینیه یکی وصف جمال تو ادا کرد نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد یعقا خیاط بحر و خیاطت وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>	

نظم
یقین
یقینی
یکدل
یکسان
یقینی
یوسف
یوسف

شاهدان نظم چیست و درست میزدخت
 پشت بر راه زوم از سر کوی تو برون
 زانکه در هر قدمی رو بقفا نتوان کرد
 یغما قبی موصوف بشیرین بکلمی است
 بچنگال جانگدشت مشت استخوان من
 سبک کوبیش بجا آورد ز هم آدمیت را
 یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی
 رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم
 کی عمر رفته را بدو دیدن توان گرفت
 یقینی از متفنان خوش ترهات هرات است و دستش از قاطنین یزد و بالیقین از
 مشتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلیغه در ترکی و فارسی موزون
 می نمود

صبحی که دم بهر نزدیک نفس توانی
 نخکله که بر نخورد از وی چاکس توانی
 یکدل محمدانور متوطن شهر مراد آباد مردی نیک نهاد بود
 روی تو هر که دید مصحف شبیه گفت
 هر کس شنید ذکاک لاریب فیه گفت
 یکسان کیسری سنگ دلوی از قوم کھتری است قدرتش یکسان بر نظم ریخته و دربی
 آن کمان ابرو که چون تیرت بر مژگان او
 گردن سازد دل من مشوم قربان او
 یقینی گرجی از موالی شاه طها سب صفوی است و سر پنج طبعش در معارک نظم قوی
 دستی که عنان خویش گیرد
 امروز در آستین کس نیست
 یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا نژادی است رباعی

عطار که هست دلبر عشوه گران	جان بر دلش از کف صاحبان
هر کسی که در دکان او حلقه زده	چون دیده ماست بر جالش نگران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود
 در کنگان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می نمود

یوسف

یوسف

یوسف

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد
واع دل چشم تو روشن که نمکدان و اشد
یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
بود و بکارانی زندگانی سه نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
فرواغم دوستی دست نهی	خوش باش کزین بایه گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی سه
جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست
قطره در برابر چه داند که کهر خواهد شد
یوسف میر محمد یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
شهر لکنو است فکرش صنایع و ذمهش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات و تیرنج
توجه گماشت و با شکافت دقائق و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت
داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و امانتین و الف در عین شباب
از یحسان رفت سه

سدا محمد که محبوب دلارام رسید
رنج دوری و غم هجر با انجام رسید
یوسف میر محمد یوسف مدار الدوله مختار الملک و کبیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی
از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدامادی معزالدین جهاندار
بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از انجمله
یکی میر محمد یوسف مدار الدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد مقیم
می نمود و بعد ترزلزل بنیان سلطنت دهلوی و محاربه به صاحب وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر بار باب فرنگ در لکنو توطن گزید و قصیه پهریبه و غیره مجال اقطاع حاصل گشت
هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از بنات خود را بجای از وواج
یعین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نعمتیخان

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدارالدوله بود
و خاتم مدارالدوله جاده سخن را بکمال خوش رفتاری سے سے میو و ...

توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخ خود رایچه عجب بر عبا رست دلم جام می تاب کجاست گر چه مستیم و خراب از می لعل تو مدام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	فصل گل میکند رو باد بهار ای ساقی نقد جان ست مرا بهر تشار ای ساقی تا بشویم دل خود را ز عبا ر ای ساقی مانده در دل هوس بوس کنار ای ساقی چون برشت درین دار مدار ای ساقی
---	---

یوسف یوسف علی جلالت زینجامی حسن ادا کرد سر یوسف بیانش و اثر رباعی

تا نقد فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبی	جان در سر کار عشق مردانه کنیم در یوزه مهمتی زیر وانه کنیم
--	--

یوسفی دهلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تالیقاتش نظماً و شراً
مثل طب یوسفی متداول ایادی و اقواءه

میز دسپه لاف ز رفعت بکوسے او شد آفتاب گرم و برآمد بروی او
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاکم خلف الرشید مولانا الحاج مولوی
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گوپاموی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا
شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گوپامو بابت
نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گوپاموی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلیه
بریدند و در قصبه گوپامو وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جوید پوشیدند
و بوجه قرب قرابت مادی خود بانواب امیر الهند والا جاه محمد علیخان بهادر رئیس
ملک کرناٹک مخاطب فضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات باسایش و آرام
مرفه الحال و از افکار دینیه و نیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

یوسفی
یوسفی
یوسفی

و شرفیج و زیارات ہم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا و دو مان مولو سے
محمد یعقوب علی خلف اصغر شان بمرست ساگی برای تکمیل بحالات علمی و علمی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجای فضل علیجان ثانی رخت بمراس
کشیدند و در انجا از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد رقتا علی خان بہادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی ماہلی مدرسین مدرسہ عالیہ بمراس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا افضل و کمال شان گردیدہ
اولا بعدہ افتار ملک طلیبار و ثانیاً بمنصب قضا و صدر الصدوری مچلی بندر و راجندری
برگزیدند و در عشرہ سادسہ از ماہ ثانیہ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت از ان مقامات متبرکہ بحکم کمال زہد و وسع دل از نوکری انگریزی برداشتہ
در شہر راجندری بکاشانہ خود نشستند تا آنکہ بستم ماہ مبارک صیام سنہ ثلث و ثمانین ہجری
و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تمیز
تا دو از دہ سال بخدمت والد ماجد خود بودہ اکتساب اکثر علوم از ایشان نمودہ و بعد
مفارقت از خدمت شان تکمیل بقیہ علوم و فنون از علمای لکنو و دہلی پرداختہ و از گوپا
دل برکنندہ لکنورا وطن ساختہ و بیعت طریقت در خانوادہ چشتیہ بردست سر حلقہ صوفیہ
گرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بکافظ سید محرم علی
قدس سرہ نمودہ و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیہ بودہ و در سنہ ثلث و
ثمانین از ماہ ثانیہ ثالث عشر قدم بر جادہ تلاش معاش صوب دارالاقبال بھوپال گذاشت
جناب والیہ عالیہ ماضیہ و حالیہ بکمال قدر وانی اولاد اورا بنظامت برداشت پس بنظم
و نسق خالصہ شریفیہ بالان خاص خود تو اخت سپس ببند و پست امور جزئیہ و کلیہ سرکار
ولیہ العہد بہادر معین ساخت ہر چند ترجمہ و کلام آن والا مقام و شمع انجمن بگانشان
گذشت لکن از آنکہ در تہذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامہ نگار است اشعار

حائل و مقالش باندک جدت واجب گشت این خمس بر غزل شیخ ناصر علی سهرزندی	
از دوست و خیل نیکوست سه	
ساقیا عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب عقلت و خوابست تو هم میدانی
معی کشتی عین صوابست تو هم میدانی	وقوع عقلت ز شرابست تو هم میدانی
آب غار نگر خوابست تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل ازین سیل بگریز افتابست
ساقی آثار ملاحظم ز درونم میدانی	کشتی با ده بده ورنه ز دل طوقان خاست
چشم من عالم آبست تو هم میدانی	
اعی طامست گرمی کار بعشقت نفاذ	نیست در حافظات قصه قیس فریاد
واروات نل و وامق تو نخواندی ای راد	عشق چندین دل معمر بوی راستی داد
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی	
کردی آینه حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	رخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را
پرده دیده حجابست تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پیانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشک سرابست تو هم میدانی	
بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد	زاهد خشک چشم تر من پر پیروز
واند آنکس که بر و تافته نور ایند	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی	
وله رباعی و نعت	

بر فرق عدم سایه او سایه فلک در سینه او رسید صبح گلشن	شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که پر قوی زد مهرش
و تاریخ ابتداء تالیف این اثر که عهده وی القعدتہ اربع لستعین و مائتین الف بود	
صبح گلشن گلشن عالم دلفروز مخموران گفتم ۱۲۹۲ھ	از ذکر کار علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح
قطعه تاریخ ختم این نسخه و کشف آن آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجریست از منشی محمد سر فراز علی صفی آبادی که با جمیع خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدرآباد فرستاده بود و خودش در و با حیدرآباد مفتاح جمادی الاولی ۱۲۹۵ سال از بیجاوم حلیت نمود	
یافت این تذکره جدید ارقام یادگار مخموران انام ۱۲۹۵ھ	چون ز کاکامیر این اسپر گفت تاریخ و صفی خوش فکر
قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب از سخن سنج نکته یاب در معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت*	
که اورا جوان مرد عاقل نوشت که دانا خطابش صلاح نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ھ	خنی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المعنی زمان بتاریخ او رفعت خیر جو
قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکته والی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز سوسانی	

و طریقہ استخراج اینست که از خانه نسوم د اوره منجمله خانه پای چمانه دوگانه هر خانه را که خواهند مسدا قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم بگیرند و همچنین کجا نه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه منتهی که همان مسدا بود برسند پس اینها اعداد را هفت خانه بشمارند بکیزار و دو صد و خود و پنج خواهند بود

تاریخ طبع از سید جلیل احمد نسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون ریخ ول را با فریبند
سال تاریخ طبع با تفت غیب	گفت باغ و بهار زربینده

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسی صبح گلشن از باطم کیتا و نازیمیا
 موجود معانی زنگین مخترع نکات و نشین ساحر حلال مورخ
 بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا رقصه
 کاکوری مولوی محمد محی الدین جان ذوق که هر فقره نثرش از سنین
 اختتام این صبح گلشن مخبر مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراخ است

مترده باد که نسیم کمال از قسط دلهای پاک نهاد در هوای وزیدن نیت + و صبح گلشن
 از مطلع هنر آرایها آماوه و میدن + داد طلبان فنون را باده کام جو بهاد و جام
 و ریزه چینیان کمال را بر باندۀ سله اندوزی صلاهی عام + و کان دلهای هنر آما
 از پایهای کسب علوم سر بانه انبار و جشن استفاده را روز بازار از تقابلیش از ری
 این سر بانه گران بها + از بها سخن طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و اینک

هنگامه آرای همایون نگار یوسف اواز محل پیرای هینر سر حلقه کار وانی باطلایا
 فنون را در بزم تالیف اوجانی + ونا هجان مناسج علوم را بزم یرسایه اوج پیمایی
 او با ولئی + نامه پرداز می که سیال نوری نامه او از معانیهای پنهان دانسته +
 و صحیفه نگاری که صفحه مانعی و بهتر از مجتنب سواد او شامی + اعنی دریاچه کتاب دانش
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خورشید سهای جلال نیر آذوقه آسمان
 دولت و اقبال + نوآ ساز عشرتکده معانی + بدیع مقال ترجمه خانه دانش البیان
 تدر و جاگزین اوج کوهسار کامنگاری + سر و چمنده جو بار والائی و والائاتار
 گوهر اوصاف پیرای چار و ج عنصر + اوج پیمایی والا جایی + سید علی حسن خان
 بهما و ر + بسواد دریاچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جنیان به مقال
 گردیده و بیاد بلبلان شیفته بهار این چمن آرزو بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب بحال

برجیده سه

<p>بوم هنر از تو هنگامه که گویم کف پر هنر زرفشانم ز طرح نوش حله آراستی گل ترکزین صبح گلشن دمید که بجز هنر این و آن گوهرست</p>	<p>خوش ای نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب کلب تو گوهر فشانم تو آن بانو نامه پیراستی مگر حبیب تشکین نه هر گل درید بهین نامه از هنر و روست</p>
---	--

با جمله چون مایه مع نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نیست + و از فهمیدنی
 بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگون نامید قبول بوجه آئی
 شاهد مدعا پردازم + که الهی نقاط این صحیفه سواد آینه مردم دیده بای اولوالعقاب
 و دستور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد
 ۱۲۹۵